الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

٤١٦٤

كتاب قرة العيون

من قبل المواعظ

قد وقف هذه النسخة الجميلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان
ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان [illegible]
وقفا صحيحا شرعيا [illegible] احمد [illegible]
[illegible] الحرمين [illegible]
غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین

چون آثار موهبت و انوار عاطفت مهتری
بر کهتری بسیار شود • و امداد نعم و اعداد
کرم مخدومی در حق خادمی مکرر گردد • قیام
شکر انعام • و گزارد حق اکرام بر وی واجب
و فریضه شود • چه اشارت قرآن مبین
در حق محمد امین صلی الله علیه و سلم چنین است که
واما بنعمة ربک فحدث • چنانکه کتاب قدیم

و خطاب کریم در تمهید اساس شریعت و تشیید
بنیان طریقت محمد صلی الله علیه و سلم اشارت
مینماید • او نیز هم بران قضیت امت
خود را وصیت می فر[illegible] من أنزلت الیه
نعمة فلیشکرها • چون شکر نعمت منعم بکتاب
و سنت بر منعم علیه از لوازم دین و قواعد یقین
بود • خواستم که در اقامت بعضی از حقوق
مولانا صدر کبیر اجل عالم زین الدنیا والدین بهاء
الاسلام والمسلمین • نادرة الزمان اعجوبة

العالم مظهر الدلالات • خلاصة الموجودات
ابو المفاخر فاخر بن محمد • ادام الله علاه و جعل
اعداه فداه • بقدر وسع و امکان خدمتی بسازم
و بارگاه دولت او را از کارگاه فکر خود تحفه
پردازم • که همچون ذکر جمیل مخلد بماند •
و خاطر متفکر و قریحه متأمل را از جراحت ترح
براحت فرح رساند • پس عقل مرشد مشاطه
فکر را تعلیم همی داد • و رای صایب دایه ذکر را
تلقین می کرد که جواهری که عقد عقول کرام را

شا

شاید و لآلی که گردن و گوش خواطر و افهام
آراید • جز در بحار کلمات نامتناهی • و دریای
وحی الهی نیاید • که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین بحر محیط کل موجوداتست • و دریایی که درر
اسرار معلوماتست • کتاب کریم و قرآن
عظیم است که و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام
و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله
هر چه گوینده بگوید و آنچه جوینده بجوید در غرایب
قرآن • و عجایب فرقان از و نشانیست

که وکل شیء احصیناه فی امام مبین هیچ حکمتی
بلیغ ومثلی بدیع نیست که بلغاء زمان و فصحاء
اوان از برای فصاحت زبان و بلاغت
بیان بلغات مختلف خود بگویند که نه امثال
آن به نیکوتر لفظی و بهترین عبارتی درکلام
حمید وقرآن مجید مذکوراست که ولقد صرفنا فی
هذا القرآن للناس من کل مثل پس امثال نادرکه
در الفاظ مردمان دایراست و نکتهای نادرکه
از افواه مردمان سایراست و استعارات

لطیف

لطیف که مصطلح اولیای بلاغتست و محاورات
شریف که متداول خداوندان فصاحت است
از کلام الله استخراج کردم و حکایاتی
که بآیات مرتبط است از برای نزهت
خاطر وراحت ناظر بیاوردم تا ارباب هنر
زلف سخن بدو بپیرایند و اصحاب فضل
چهره نطق بدو مزین گردانند و دست
کاران منطقه منطق بدو مرصع کنند و
صناعات مقالات دیبای بلاغت بدو ملمع

کنند. پیش ازین متقدمان درین معنی
بانفراد تصنیفی نساختند. و درین شیوه
باستبداد تالیفی نپرداختند. مگر ثعالبی در کتب
خویش شمه یاد کرده است آن نیز درین
مجموع یاد کردیم تا جامع تر بود. و این کتاب را
قرة العیون لقب کردیم. و اسپس
این کتاب بر چهار قسم نهادیم. و هر قسمی را
بفصولی چند معین مبوب گردانیدیم. تا متأمل را
زود تر رساند. و منه بث الابواب والله

المو

الموفق للصواب القسم الاول فی الامثال
وفیه ثلاثه فصول الفصل الاول فی الامثال
المفرده الفصل الثانی فی الامثال والاستعارات
المتمثل بها الفصل الثالث فی الامثال
والحکایات والآیات اللایقه بها القسم
الثانی فی المحاورات والالفاظ التی تجری
مجری المحاورة وهی اثنا عشر فصلا
الفصل الاول فی ذکر نعم الله تعالی الفصل
الثانی فی ذکر احاطة علم الله بسرایر العباد

الفصل الثالث في العفو والغفران
عن الاخوان الفصل الرابع في تحسين
الكلام الحسن الفصل [illegible]س في تقبيح
الكذب وذم الكذاب الفصل السادس
في تهجين النفاق الفصل السابع في الشماتة
على من يجازي بفعله الفصل الثامن في
تخويف الظالم وشر مصيره الفصل
التاسع في النهي عن البخل والحث على الجواد
الفصل العاشر في النهي عن الاسراف

الفصل الحادي عشر في تسلية قلب
المحزون الفصل الثاني عشر في نوادر المحاورات
المتفرقة القسم الثالث في الحكايات
المرتبطة بالآيات وهي ثمانية فصول الفصل
الاول في ذكر الانبياء الفصل الثاني
في ذكر البخلاء واللئام الفصل الثالث في بدايع
النكت النسوان الفصل الرابع في ملح
الفاظ الغلمان الفصل الخامس في تعبير
الرؤيا الفصل السادس في الاسولة

الامتحانية التي تقع في القرآن وغيره
الفصل السابع في المكاتبات البديعة
والمراسلات الشريفة الفصل الثامن في
الحكايات المتفرقة والانواع المختلفة القسم
الرابع في الابيات والآيات بها الفصل
الاول من القسم الاول في الامثال المفردة
بتازی گویند من طلب شيأ وجد وجد مثل
جوینده یابنده باشد قرآن میگوید والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مثل الحر

حر وان مسه الضر مثل دیبا کهنه شود
والا با تابه نگردد قرآن فما وهنوا لما اصابهم
فی سبیل الله مثل القلوب تتشاهد
پارسی دل بدل رود قرآن تشابهت
قلوبهم مثل عادة ترضعت بروحها نزعت
مثل خویی که با شیر فرو رود با جان برآید
قرآن لا تبدیل لخلق الله بتازی گوید
ان عادة العقرب عدنا بها مثل همان خرک
پیاده بر درست قرآن وان عدتم عدنا

مثل کل شاة برجلها ستناط بپارسی
هر بزیرا او بپای خویش برند قرآن
کل امری بما کسب رهین مثل لا تلد الحیة
الا الحیة بپارسی از مار چه زاید بجز
از ماربچه قرآن والذی خبث لا یخرج الا
نکدا مثل لکل مکان مقال به پارسی
هر سخنی را جاییست قرآن لکل نبأ مستقر
مثل المأمول خیر من المأکول به پارسی امید
به از پیش خورد قرآن وللآخرة خیر

لک من الاولی مثل ارسل حکیما ولا توصه
به پارسی کار حکیم را فرمای و وصیت مکن
قرآن ولا ینبئک مثل خبیر مثل
الا یادی قروض به پارسی نیکی را نیکی آید
قرآن هل جزاء الاحسان الا الاحسان
مثل فلان یضرب الطبل تحت الکساء
به پارسی فلان طبل زیر گلیم میزند قرآن
یا ایها المزمل مثل وان غدا للناظر بن قریب
به پارسی فردا نیز دور نیست قرآن

الیس الصبح بقریب مثل العبد و ما یملکه
لمولاه به پارسی بنده و آنچه بنده راست
خواجه راست قرآن محیای و مماتی لله
رب العالمین مثل من جرب المجرب حلت
به الندامة به پارسی آزموده را باز آزمودن
پشیمانی بار آورد قرآن ولو ردوا لما
نهوا عنه مثل من احرق کدسه تمنی احراق
کدس غیره به پارسی سوخته خرمن
سوخته خواهد خرمن قرآن ودوا لو تکفرون

کا

کما کفروا فتکونون سواء مثل بضیق صدری
ولا ینطلق لسانی به پارسی شکم پر تا زیست
وزبانم یاری نمی دهد قرآن فلم یک
ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا به پارسی خر را به
پای عقبه چو دهی سود ندارد قرآن
حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت به پارسی
فلان مبارک مرده آزاد می کند قرآن
والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت
مثل خر پیش تر بیین را پل کند

قرآن وجعلناهم سلفاً ومثلا للآخرین

به پارسی چون آتش در مرغزار افتد

نه تر گذارد نه خشک قرآن واتقوا فتنةً

لا تصیبنّ الذین ظلموا منکم خاصّه

به پارسی هرچه نخوری نخیست و هرچه

بدهی باقی است قرآن ما عندکم ینفد وما

عند الله باق پارسی در من می نگری چون

نگاه در چشم گر قرآن ینظرون

الیک نظر المغشی علیه من الموت ۵

قرآن

قرآن کل حزب بما لدیهم فرحون

به پارسی هیچ کس نگوید که انگور من ترشست

قرآن فان تولوا فانّما علیک البلاغ

المبین پارسی بر مشاطه عروس آراستن

بود قرآن وقد احطنا بما لدیه خبراً

پارسی هرچه تو شنوده‌ای ما دیده‌ایم قرآن

لا تقدموا بین یدی الله ورسوله پارسی

بالای استاد دکان مگیر قرآن فلا

تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیه وحیه

مثل پیش ازمودن برمنار مشو پارسی
چندان میبرود که گوپی بکشتنش میبرند
قرآن کانما یساقون الی الموت پارسی
گوسفند از برای کشتن فربه کنند قرآن
حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة
پارسی خار با خرماست قرآن ان مع
العسر یسرا پارسی بدکردار بداندیش
بود قرآن وظننتم ظن السوء وکنتم قوما
بورا مثل بتازی گویند عند الخنازیر ینفق

العذرة

العذرة پارسی مردار بسگان اولیتر
قرآن الخبیثات للخبیثین پارسی
سگ برای شان حرمت دارند قرآن
ان هولاء ضیفی فلا تفضحون پارسی
پندهای ما بسیار یاد کنی قرآن فستذکرون
ما اقول لکم پارسی خصم ضعیف را خوار نباید
داشت قرآن کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله پارسی از بغداد
من می آیم و تازی تو می گوبی قرآن

وجنبک من پسا بنبا یقین پارسی
حرامزاده را خشکی کند قرآن کلا ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی پارسی
اگر فلان بدریا شود دریا خشک گردد
قرآن اینما یوجهه لا یات بخیر پارسی
چون عمر وهی برفت ده کابدانکی
قرآن واذا انعمنا علی الانسان اعرض
ونای بجانبه پارسی فلان چون پیسم
بغاته در بن کیسه بمانده است قرآن

وهو کل علی مولاه پارسی کار ناکرده را
مزد نباید داد قرآن وان لیس للانسان
الا ما سعی پارسی هرچه بکاری بدروی
قرآن لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت
پارسی مردم نیک وبد برای خود کنند
قرآن ان احسنتم احسنتم لانفسکم
وان اساتم فلها پارسی فلان از خیار
آتش می جهد قرآن وهو الذی جعل لکم
من الشجر الاخضر نارا پارسی همه شتها را

کذر بر جنه اسپت قران ان الینا ایابهم ثم
ان علینا حسابهم پارسی همه شب کربه موش
بخواب بیند قرآن ایطمع کل امرئ منهم
ان یدخل جنة نعیم پارسی اکر هر کناهی
بکی را بکیرندی در روی زمین جنبنده نماندی
قرآن و لو یواخذ الله الناس بظلمهم ما ترک
علیها من دابة پارسی بد مکن و بد مندیش
تا بدت نیاندیش قرآن و من یکسب
اثما فانما یکسبه علی نفسه پارسی بهی کن که

بهی به قرآن وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون
پارسی هر چه بخود نپسندی بدیگری مپسند
قرآن و یجعلون لله ما یکرهون پارسی
بگناه موسی عیسی را نگیرند قرآن ولا تزر
وازرة وزر اخری پارسی ابله را در سخن
شاید شناختن قرآن ولتعرفنهم فی لحن
القول پارسی این تعلیمت دیو داده است
قرآن الشیطان سول لهم و املی لهم
پارسی بگناه کار ترسکار بود قرآن

ولهم علیّ ذنب فاخاف ان یقتلون پارسی

هرکه آتش گوید دهانش نسوزد قرآن

لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم پارسی

بیک حمله سپر مبفکن قرآن یا ایها الذین

آمنوا اذا لقیتم فئةً فاثبتوا پارسی از بز بزند

و در پای بز بندند قرآن منها خلقناکم وفیها

نعیدکم الفصل الثانی من القسم الاول

فی الامثال والاشعار المتمثل مثل الناس

اعداء ما جهلوا پارسی کارکن کارکن را

دشمن

دشمن دارد در شعر تازی گفته اند

وقیمة المرء ما قدکان یحسنه

والجاهلون لاهل العلم اعداء

قرآن واذ لم یهتدوا به در فارسی گفته اند

فخر از دانش بود مر مرد را

کو خلایق را بود راهبر است

مردم جاهل عدوی عالم است

زانک عالم زو بقیمت برتر است

قرآن می گوید بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه مثل

بتازی گویند • الناسُ کأسنانِ المُشْط درفارسی
گویند همه فرزندان آدمند کس را بر کس
فضل نیست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب •
کرم الله وجهه میگوید • الناسُ من جهة التمثال اکفاء
ابوهم آدم والامُّ حوّاء • ان یکن لهم فی اصلهم شرف
یفاخرون به فالطین والماء • ودرپارسی
مسعود سعد سلمان می گوید شعر
اگر ز پس نیم یار پس زاده نیم •
ستوده نسبت اصلم ز دوده فضلاست •

باصل

باصل تنها کس را مفاخرت نرسید •
که نسبت همه از آدم است و از حواست •
ونیز گفته اند هم در تازی شعر •
ولا ینفع الاصل من هاشم • اذا کانت النفس من باهله
ودر پارسی گفته اند
چو این زیک نسل بُد آدمی •
بیکی عالم آمد یکی مسخره •
ز آهن همی زاید این هر دو چیز •
یکی تیغ هندی یکی دیناره •

ازین وجه نزد خرد شد درست

که بنفس پست به ز اصل پست

قرآن می گوید ما تری فی خلق الرحمن من

تفاوت پارسی تفاوت از خلق من نیست

از خلق شما پیش ان اکرمکم عند الله اتقیکم

بتازی گویند کم بین الدار والعصا والسیف

والعصا در فارسی گویند دانا با نادان برابر نیست

بتازی گویند تعلم فلیس المرء یولد عالماً

ولیس اخو علم کمن هو جاهل و در فارسی گفته اند

نیست دانا برابر نادان

این مثل زد خدای در قرآن

قرآن می گوید هل یستوی الذین یعلمون

والذین لا یعلمون مثل تازی گویند

العبد یضرب بالعصا والحر یکفیه الاشارة

و در فارسی گویند کریم را اشارتی باید و لئیم را

جفا و در شعر تازی گفته اند

اذا انت اکرمت الکریم ملکته

وان انت اکرمت اللئیم تمردا

و در فارسی گفته اند خواجه از مکرمت بیابد زر
بنع از مکرمت بیابد پسر   بیت
و انک مثل العجوز یمنع لبنه
صحیحا و یعطی خیره حین یکبر
وهم در تازی گفته اند ووضع الندی فی موضع
السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
و در فارسی گفته اند
گر اسپر که دارو بود بر جگر
بود زانگبین درد او بیشتر

ونیز گفته اند همیشه بنرمی تن اندر مع
بموضع در افکن برابر و کره
بنرمی چو حاصل نگردد مراد
درشتی ز نرمی در ان حال به
قرآن می گوید فاستخف قومه فاطاعوه
مثل تازی میگوید من احتفر بیرا لاخیه
وقع فیه و در فارسی گویند هر که
در راه مردمان چاه کند خود در افتد
و در شعر تازی گفته اند

لا تحفرن لصاحب لک حفرة

فلرب حافر حفرة هو یصرع

و نیز گفته اند قضی الله ان البغی یصرع اهله

و ان علی الباغی یدور الدوائر

و من یحتفر بئرا لیصرع غیره

سیصرع یوما بالذی هو حافر

و در شعر فارسی گفته اند

بدخواه هر زمانه بدخواه بس است

او را ز زمانه عمر کوتاه بس است

وی چاه کند که من درانجا افتم

آن چاه کننده را همان چاه بس است

قرآن می گوید و لا یحیق المکر السیئ

الا باهله مثل تازی گویند من یمشی اثر

الغراب سیرجع الی الخراب و در فارسی

گویند هرکه در پس کلاغ رود منزل

بویرانها کند و در شعر تازی بحتری گوید

و من کان الغراب له دلیلا

فناووس المجوس له مصیر

ونیز گفته اند اذا کان الغراب دلیل قوم
سیهدیهم طریق الهالکین

و در فارسی گویند هر کراراه بر غراب بود
بی گمان منزلش خراب بود قرآن می گوید
وجعلناهم ائمة یدعون الی النار مثل
لا یعرف الاصم قدر الحان فارسی
گاو لوزینه چه داند و در شعر تازی گفته اند
سواء عنده عمی فی عماه
ظلام اللیل او ضوء النهار

و در شعر فارسی گویند
مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال
قرآن می گوید افبالباطل یؤمنون
وبنعمة الله هم یکفرون مثل
اذا اشتدت البلاء فانتظر الفرج
و در فارسی گویند رنج سخت کلید راحتیست
و در شعر تازی گفته اند الا ربما ضاق الفضا باهله
و در فارسی گفته اند

نومید مشو مگو که امید نماند

کس در غم روزکار جاوید نماند

قرآن می گوید سیجعل الله بعد عسر

یسرا مثل تازی گویند عز الادب

خیر من شرف النسب و در فارسی گویند

مردمی به از مردم زادگی و در شعر تازی گفته اند

کن ابن من شئت واکتسب

ادبا یغنیک محموده عن النسب

فلیس یغنی النسیب نسبته

بلا لسان تقی و لا ادب

و در فارسی گفته اند پارسا باش و نسبت از خود کیر

پارسازادگی هنر نکند قرآن می گوید

والذین اوتوا العلم درجات مثل

تازی گویند لکل عمل رجال و در فارسی

گویند کار مرد پدیداست و مرد کار پدید

و در شعر تازی گفته اند

وهل یکافی الناس شتی خصالهم

و یکافی الیدین الاصابع

بلان

و در فارسی گویند بیت

خود پدید است در جهان باری •

• کار هر مرد و مرد هر کاری

قرآن می گوید وجعلنا منکم شرعة ومنهاجا

مثل مردمان گویند کون نداری مبلیه

چرا خوردی علی مرتضی گوید کرم الله وجهه

حسن قبل نعم قولک لا • وقبح قولک لا بعد نعم

ان لا بعد نعم فاحشة • فبلا فابدا اذا خفت ندم

و در فارسی گفته اند شعرای قدم

ای پسر از وفا و نیکویی •

• سخنی بشنو از سخن جویی

یا مگو آن کجا نخواهی کرد •

• یا بکن آن کجا همی گویی

قرآن می گوید لم تقولون ما لا تفعلون

مثل برخوان نانهاده آنکشت بن واجب

نیاید علی بن ابی طالب رضی الله عنه میفرماید

والناس لیس ان یدجوا رجلا •

• عالم پروانه آثار جهان

وهم چنین گفته اند شعر

رضوا بصفاتٍ ما عدموه جهلاً

وحسن القول من حسن الفعال

و در فارسی گفته اند بیت

آنرا که ندانی نسب و نسبت و حالش

او را بنود هیچ گواهی چو فعالش

قرآن میگوید ویُحبّون ان یُحمدوا بما لم

یفعلوا مثل کاهی در چشم من می بیند

وکوهی در چشم خود نمی بیند و در شعر تازی گفته اند

وانی

وانی اری فی عینک الجذع معرضا

وتعجب ان ابصرت فی عینی القذی

لا تنه عن الخلق وتاتی مثله

عارٌ علیک اذا فعلت عظیمُ

در فارسی بزرگان گفته اند شعر

چو عیب کسان جست خواهی همی

نخستین در عیب خود باز کن

کسی را بزادی چو فرمان دهی

نخستین زمال خود آغاز کن

قرآن میگوید أتأمرون الناس بالبر
وتنسون انفسکم مثل مردمان گویند
غم گروهی وشادی گروهی متنبی گوید
درین معنی مصائب قوم عند قوم فوائد
ودر فارسی گویند کاروانی زده شد
کار گروهی سره شد قرآن می گوید
وان تصبهم سیئة یفرحوا بها مثل
مردمان گویند اسب را بجل منگر • ومرد را بجامه
ودر شعر تازی گفته اند بیت

تری الرجل النحیف فتزدریه • وفی اثوابه اسد مزیر
ودر فارسی گفته اند شعر
در مرد غلط مشو که تنها بینی •
• بشت سپه گران سواری بینی
قرآن می گوید لا یسخر قوم من قوم عسی
ان یکونوا خیرا منهم مثل مردمان
گویند هرگز سبو از آب درست بر نیاید بیت
این پند ز من بشنو و با خلق بگوی •
• هربار درست ناید از آب سبوی

ما كل عام يسلم الجرّ • و در تازی گفته اند بیت

ما كلّ ما يتمنى المرء يدركه •

تجري الرياح بما لا تشتهي السفن •

و در فارسی گفته اند نظم

نه هر چه آرزو باشد بیابی •

نه هر بادی جهد بر کام کشتی •

نه هر چه مراد دل و جان خواهد بود •

آن کار همیشه همچنان خواهد بود •

و در شعر تازی گفته اند

اذا تضايق امرا فانتظر فرجا •

فاضيق الامر ادناه من الفرج •

و در فارسی گویند مرد داند که چون بیفتد کار

دل بینای خود ز خود ببرد •

در نومیدی قوی تر است امید •

صعب تر کار سهل تر گذرد •

قرآن می گوید و هو الذی ینزل

الغیث من بعد ما قنطوا و ینشر رحمته

مثل مردمان گویند تو تره خود و از بستان

مپرس و در شعر تازی گفته اند

کل البقل من حیث یوتی به

و لا تسئلن عن المبقله

فانک ان دمت عنها السوال

وجدت الکراهة فی المسئله

و در شعر فارسی گفته اند نظم

مقصود تو چون ترنج بود از بستان

تو تره خور و هیچ مپرس از بستان

از بلغ جو مقصود تو انگور بود

انگور بخور مگو که این بلغ کراست

قرآن می گوید لا تسئلوا عن اشیاء ان

تبد لکم تسؤکم بپارسی گفته اند تا پشکی

بر اندازی در هوا و فرود آید خدا را هزار

حکمت است و در شعر تازی گفته اند

و بین ترقی جونة و انحدارها

فکاک اسیر و انجبار کسیر

و در شعر فارسی گفته اند

تا طرف دو دیده تو بر هم ساید

صد بند بلا دست قضا بگشاید

اکنون باری غمان بیهوده مخور

از پردهٔ غیب تا چه آید بیرون

قرآن می گوید لعل الله یحدث بعد ذلک

امرا مثل مردمان گویند هرکه تابستان

در سایه بکاهلی بخسبد در زمستان از

گرسنگی خوابش نبرد و در شعر تازی گفته اند

اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا

ندمت على التفريط في زمن البذر

و در فار

و در فارسی گفته اند بیت

هرکس که تابستان در سایه بخسبد خوش

خوابش نبرد گرسنه شبهای زمستان

قرآن می گوید اذهبتم طیباتکم فی

حیوتکم الدنیا مثل مردمان گویند از مرگ

حذر کردن سود ندارد و در تازی گفته اند

لا من الموت مناص لا و لا عنه خلاص

و در فارسی گفته اند شعر

از اجل نیست هیچکس ایمن

مرگ بر هر کسی کمین دارد

روی و موی دو صد هزاران شاه

با املها درون دفین دارد

با اجل پایدار پی ناید

آنکه صد حصن آهنین دارد

هر کجا در جهان شهی بوده است

همه را این دل زمین دارد

وهم در فارسی می گوید **نظم**

حذر کردن روا باشد ز هر چیز

بجز از مرگ کازاجان نیست

همه رنجی بود آپایان عمر دم

بتر از مرگ خود چپیاره نیست

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

روزی که قضا نیست ازو ترس روا نیست

قرآن می گوید قل لن ینفعکم الفرار ان

فررتم من الموت **مثل**

مردمان گویند مدبر هرگز مقبل نگردد

متنبی گوید · یا عاذل العاشقین دع فئة

اصلح الله کیف یرشدها · و در فارسی گفته اند

هرگز نشود مردم مدبر مقبل ·

مقبل شدن مردم مدبر مشکل ·

از کوشش مدبر نشود هیچ پدید ·

جز غصه و اندوه مدام حاصل ·

قرآن میگوید ومن لم یجعل الله له نورا

فما له من نور · مثل مردمان گویند آثار

صلاح در چهره پیدا باشد و در شعر تازی گفته اند

لا تسأل المرء عن خلایقه ·

فی وجهه شاهد عن الخبر ·

و در فارسی گفته اند شعر ·

هر مومن را گواه باشد درخورد ·

پیدا باشد صلاح از چهره مرد ·

از مرد مپرس هیچ و از آثار رش ·

بر چهره نشان وی بود گرد ریش

قرآن می گوید سیماهم فی اثر السجود ·

مثل مردمان گویند گنه کار را در گونه
توان شناخت. بدا زرای گوید بیت
در گونه بدی باشی آنرا که تنها بی بو
عاشق همه جا بی انگشت نمایی شو.
و در فارسی گفته اند بیت
گنه کار از رنگ رخ باشدش
پدید آنچه اسرار دارد بدل.
اگر فعل بد باشدش در درون.
برخسار باشد همیشه خجل.

قرآن میگوید یعرف المجرمون بسیماهم
مثل مردمان گویند از من خبان می گریزی
که دیو از لاحول ـه زحمت غوغا نبود بعد ازین
چون علم بادشه آید بشهر قرآن می گوید
وقل جاء الحق وزهق الباطل مثل
مردمان گویند از بد بتر باشد بیت
بهر حال مر بنده را شکر به.
که بسیار بد باشد از بد بتر.
بد بود مرا حال و بدان شکر کردم

تا لاجرم آن حال که بد بود بتر شد.

قرآن میگوید ولنذیقنهم من العذاب
الادنی دون العذاب الاکبر مثل
پیرزنی را دیت با تو برپیپید گفت
مرا خود ترشی نسازد و در شعر تازی گفته اند
علی الاجاص لم تبلغ عجوز.
فقالت لا یوافقنی الحموض
در فارسی گفته اند این آن مثل است گربه که او بی زور است
دستش نرسد بدنبه گوید شور است

و

قرآن میگوید و اذ لم یهتدوا به فسیقولون
هذا افک قدیم مثل تازی گویند. من
سعی رعی و من نام رای الاحلام و در فارسی
گویند هرکه بجنبد بچرد. و هرکه بخسبد خواب
بیند. و هم در شعر فارسی گفته اند
داستانیست کهن گشته و دیرینه شده.
هرکه خسپد خواب بیند هرکه جنبد چرد
قرآن می گوید و هو الذی جعل لکم الارض
ذلولا فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه

والیه النشور مثل مردمان گویند خود

کرده را درمان نیست شعر

گله از روزگار بیهوده چیست

هرچه بر ماست هم زکرده ماست

ما پستیم کارکشته ایم همه

گر بما بر ستم کند رواست

قرآن می گوید ذلک بما قدمت یداک

مثل مردمان گویند از خنب هم همان

تراود که در ویست و بتازی گویند کل اناء

یترشح بما فیه و در فارسی گویند

بی هیچ تکلف این سخن سخت نکوست

از کوزه همان برون تراود که در وست

قرآن میگوید قل کل یعمل علی شاکلته

مصراع فردات کند خمار کامشب مستی

و هم در پارسی گفته اند بیت

فردات بود سخت جو هشیار شوی

وز خواب غرور خویش بیدار شوی

قرآن میگوید فتصبحوا علی ما فعلتم

یاد مبین • در فارسی کفته اند بیت

نیکش نبود هر که به بدخو رسند است •

به زبن سخنی نیست حقیقت پیداست •

قرآن می کوید وَمَن کان یُرِیدُ حرثَ

الآخرة نَزِدْ لَهُ فی حرثه • وَمَن کان یُرِیدُ حرثَ

الدنیا نُؤتِهِ منها وما لَهُ فی الآخرة من نصیب

مثل هر که قوة مردان ندبن باشد

بزور خود خرم بود بیت

• هر که مشت کیسان نخورده بود •

تکیه بر مشت خویش کرده بود

قرآن مینکوید اَیَحسَبُ الانسانُ اَن لَن

یقدر علیه احد مثل مردمان کویند که

بله هر شب بندارد که از غصه ریپنه وبراحت

رسید • ودر فارسی کفته اند بیت

نمایند هر شب خر از انجواب •

• که پالان کرانزا بر دست آب

جو پالان به بشت خران برنهند •

• بدانند که پالان کران زنده اند

قرآن میگوید أیحسبُ الانسانُ ان یُترکَ

سُدی والسلام الفصل الثالث

من القسم الاول فی الامثال والحکایات

اللایقة لها مثل دیک دیک را گوید

کون تو سیاهست قرآن میگوید وضرب

لنا مثلاً ونسی خلقهُ حکایت آورده اند که

امیر اسمعیل را پسری بود مکنم نام سخت

باجمال وقتی آبله اش بدید آمد وآن طراوت

بشره ولطافت چهره او در زیر نشان آبله

نابدید شد روزی در پیش امیر اسمعیل

ایستاده بود وامیر از روی تعجب در ان

نشانهای آبله نظر می کرد قاضی ابو منصور

اعج حاضر بود با ان کودک اشارت نمود

وگفت ولقد خلقنا الانسان فی احسن

تقویم ثم رددناه اسفل سافلین وقاضی ابو

منصور در رفتن نیک تحمید داشت مکنم چون

سخن قاضی در حق خود بشنید بر فور جواب

داد وگفت وضرب لنا مثلاً ونسی خلقه

قاضی ابو منصور خجل گشت و امیر اسمعیل
عجب داشت از آن حدّت خاطر و جواب
لایق او. در مرسومش بیفزود و بعدش جامه
فرمود مثل تازی گویند. سبق
السیفُ العذل و در فارسی گویند چون
قضا کار کرد ملامت سود ندارد. بیت
چون رفت قضا و بود بنهانیم بود.
برجستن و فریاد تو کی دارد سود.
قرآن میگوید قُضیَ الامرُ الّذی فیه

تستفتیان

تستفتیان حکایت جبیه بنت القیس
دختری بوده است از جمله که خوبترین
و بزرگترین زنان عهد خویش بوده است
مدّتی میان او و میان جوانی بعاشقی می‌بود
و طبع هردو بمواصلت یکدیگر موافقت
و موالفت می‌نمود امّا بنکاح میان ایشان
بطریق اجتماع میسّر نمی‌شد روزی
آن جوان فرصتی طلب کرد و جبیه را
ازمیان راه بربود و در خانه برد و در خانه

محکم فرو بست خبر با ولیا و اقربای دختر
بردند بیامدند و در و بام آن خانه فرو گرفتند
پدرش خواست که بتعریض گوید تا یک
زمان خویشتن نگه دارد و آنجوانرا بجود نکذارد
از برون در این آیة برخواند که وَلَا تُطِيعُوا
أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ
وَلَا يُصْلِحُونَ دختر آواز پدر بشنید از درون
جواب داد که قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ
پدرش چون حال بدانست بازگردید

و مرد مانرا بازگردانید مثل تازی گویند
من ینکح الحسنا نقط مهرها در فارسی
گویند کالای نیکو بهای گران توان یافت
قرآن میگوید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا
مِمَّا تُحِبُّونَ حکایت روزی درویشی
از در شهری درآمد فاقه کشیده و رنج
راه بسیار دیده چشمش بر دکان بریانگری
افتاد بره بریان دید از بالای دوکان بریان
گر او بخته آتش اشتها شور معده اورا

کرم کرد آرزوی خود را مضمون این آیت
بپاخت نرید ان ناکل منها وتطمین قلوبنا
بریان کرد چون کاغذ بر خواند بر ظهر آن
نوشت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
و در دست درویش نهاد چون این کلمه
بخواند در وجد آمد و نعره زدن گرفت
و مردمان گرد او آمدند و پرسیدند که
ترا چه بود گفت نعمت فانی بی طاعت
نمی دهند نعمت باقی بی طاعت چون

حکایت خالد ربیع گوید وقتی از اوقات
بیمن بودم یکی از دوستان من بنزدیک
من آمد و گفت امروز کنیزکی دیده ام در نخاس
که بلطافت چهره و ملاحت بهجه او آدمی ندیده ام
در هوس دیدار او برخاستم و بنخاس خانه
رفتم آن کنیزک را دیدم در جایی
نشسته و نقابی بروی فرو گذاشته پیش او
رفتم و گفتم ارنی انظر الیک سبک
نقاب از روی برداشت و گفت فانظر الی

اثار رحمه الله دران حلاوت گفتار و
ملاحت دیدار او متحیر بماندم پرسیدم
که ترا چه نام است گفت جنت گفتم الحمد لله
الذی احلنا دار المقامة من فضله شکر خدا را که
ما را بجنت رسانید نتبوّأ من الجنة حیث نشاء
هر کجا که خواهیم فرو دآییم گفت هیهات
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مثل
بتازی گویند حیل بین العیر والنزوان و در
فارسی گویند ماهی از آب جدا ماند ۵

قرآن میگوید وحیل بینهم وبین ما یشتهون
حکایت اسحق موصلی و شقیق همدانی را
در راه دمشق قطع افتاد و نعمتی که دران راه
حاصل کرده بودند جمله ببردند خبر ببغداد
رسید هارون الرشید اصمعی را پرسید که
خبر اسحق موصلی و شقیق چه داری گفت
یا امیر المومنین وحیل بینهم وبین ما یشتهون
گفت قطعشان افتاد هارون را ازان استعارت
بدیع او نیک خوش آمد و بر و ثنا گفت

مثل لکل مقام مقال و در فارسی گویند
هر سخنی را جایگاهی است [illegible] می گوید
لکل نبأ مستقر حکایت وقتی شخصی از
حجاب خلیفه با جماعتی سماع کنان بدر مسجد
ابن المجاهد در نماز بود و قومی را امامت
می کرد چون مشغلهٔ سماع آن جماعت بسمع ابن
المجاهد رسید این آیه بدایت کرد که لکل نبأ
مستقر آن حاجب بدانست در وقت
توبه کرد و دیگر بدان کار باز نگشت

القسم

القسم الثانی فی المحاورات والالفاظ التی
تجری مجری المحاورة وهی اثنا عشر
فصلاً الفصل الاول فی ذکر نعم الله
تعالی هرچه داری از حق تعالی داری
وما بکم من نعمة فمن الله فضل خدای بر تو بسیار است
وکان فضل الله علیک عظیما اگر نعمتهای
او بر خواهی شمرد نتوانی وان تعدوا نعمة
الله لا تحصوها او پروردگار همه چیزهاست
هو ربکم ورب کل شیء الفصل الثانی

فی احاطة علم الله تعالی و تقدس پس بر اسرار العباد
بر خدای عز و جل هیچ چیز پوشیده نیست
لا یخفی علی الله منهم شیء خیانت چشم و عمل دل همه
داند یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور
ظاهر و باطن کس بر و پوشیده نیست
یعلم سرکم و جهرکم آنچه در گفت دارید
می شنود و آنچه در دل دارید می داند
انه یعلم الجهر من القول و یعلم ما تکتمون

الفصل الثالث فی العفو و الغفران

عن الاخوان . صبر کردن و درگذاردن
بفضل نزدیکتر و لمن صبر و غفر ان
ذلک لمن عزم الامور اگر عفو کنی بتقوی
نزدیکتر و ان تعفوا اقرب للتقوی
کریم وار از ایشان درگذار فاصفح الصفح الجمیل
پرده عفو بر روی ایشان و کرده ایشان
پوش فاعف عنهم و اصفح چون توبه کنند
از پس آن درگذر فان تابا و اصلحا فاعرضوا
عنهما

الفصل الرابع فی تحسین الکلام

الحق چنین خدایش گفتار خوش عطا داده است
هدوا الی الطیب من القول سخنیست پاکیزه
و بی حشو انه لقول فصل و ما هو بالهزل
آن سخن رسول کریم است انه لقول رسول
کریم این وحی ایست که می گذارد ان هو
الا وحی یوحی شما را این سخن عجب می
آید افمن هذا الحدیث تعجبون سخن چنین
بگوی فلیأتوا بحدیث مثله در جهان مانند
ندارد لم یخلق مثلها فی البلاد

الفصل الخامس
فی تقبیح الکذب و ذم الکذاب

پسر دروغ زن کشته باد قتل الخراصون
این دروغیست بر بافته ما هذا الا افک
مفتری این حدیثیست که از خود می تراشد
ان هذا الا اختلاق سخن بجای خود نمی گوید
یحرفون الکلم عن مواضعه می نماید
خلاف می گویی انما انت مفتر این
بهتان بزرگست سبحانک هذا بهتان
عظیم درین معنی نمی دانند ما لهم به من علم

الفصل السادس في تهجین النفاق

بزبان می گوید اما بدل هیچ ندارد یقولون
بافواههم ما لیس في قلوبهم حق را بباطل
می پوشند یلبسون الحق بالباطل

الفصل السابع في الشماتة على من یجازی

بفعله کردار بد او در پیچید احاطت به
خطیئته کردار خود بچشید فذاقت وبال
امرها آخر بدام فعل خود گرفتار آمد
فاصابهم سیئات ما مکروا آخر خدا ایشان

بکناه

بکناه خویش گرفت فاخذهم الله بذنوبهم

الفصل الثامن في تخویف الظالم وبشر

مصیره زود باشد که بدیهای ایشان
بدیشان رسد سیصیبهم سیئات ما مکروا
زود باشد که ظالمان باز گشت خود ببینند
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
خدای تعالی از ظلم ظالمان غافل نیست
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
مهلت ایشان نزدیک رسید قد اقترب

اجلهم مهلتشان داده ایم چون بگیریم سخت
بگیریم واملی لهم ان کیدی متین
روزکی چند شان گذاشتیم وما نؤخره
الا لاجل معدود الفصل التاسع فی النهی
عن البخل والحث علی الجود از بخل خویشتن را
مکش ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک
نیکویی کن چنانکه خدای با تو کرد واحسن
کما احسن الله الیک نیکویی کن که
خدای نیکوکاران را دوست دارد واحسنوا

ان الله یحب المحسنین رنج نیکوکاران ضایع
نیست انا لا نضیع اجر من احسن
عملا الفصل العاشر فی النهی عن الاسراف
اسراف مکن که خدای تعالی مسرفان را دوست
ندارد ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین
بنا موضع خرج مکن ولا تبذر تبذیرا
چندان مبخش که خویشتن را محروم کنی
ولا تبسطها کل البسط نه اسراف کن ونه بخل
میانه نگه دار والذین اذا انفقوا لم یسرفوا

وَلَمْ یَقْتُرُوا و کانَ بَیْنَ ذٰلِکَ قَوَاماً الفصل
الحادی عشر فی تسلیة قلب المحزون .
میدانم که دلت تنگ می شود وَلَقَدْ نَعْلَمُ
اَنَّکَ یَضِیقُ صَدْرُکَ از مکر ایشان باک
مدار وَلَا تَکُنْ فِی ضَیْقٍ مِمَّا یَمْکُرُونَ خدای
تعالی یار حق است اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوا
ایشان کردند ما نیز کردیم وَمَکَرُوا مَکْراً
وَمَکَرْنَا مَکْراً الفصل الثانی عشر فی نوادر
المحاورات المتفرقة او جهانی بود

اِنَّ اِبْرَاهِیمَ کَانَ اُمَّةً فلان در مخدوم
خویش عاصی شد فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ
من زرق و فسوس تو نخورم لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ
چیزی بیار تا نهار کنیم آتِنَا غَدَاءَنَا درین
سفر رنج دیدیم لَقَدْ لَقِینَا مِنْ سَفَرِنَا هٰذَا
نَصَباً تو با من صبر نتوانی کرد اِنَّکَ
لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً ما را بفراموشی مگیر
لَا تُؤَاخِذْنِی بِمَا نَسِیتُ این فراق است
میان من و تو هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ

دوستی مرشد ندارد فلن تجد له ولیا مرشدا
رنج شما دوست دارند ودوا ما عنتم
کس را بیرون طاقت کار مفرمایید
لا یکلف الله نفسا الا وسعها هرچه گویم
باور نخواهی داشت وما انت بمؤمن لنا
ولو کنا صادقین فلان را نیکو دار اکرمی
مثواه این تو نکردی فلان کرد وما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی اگر شما نباشید
دیگران باشند وان تتولوا یستبدل قوما

غیرکم

غیرکم با او سخن چنان مکن که با دیگران
ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض
خویشتن ستایی مکن ولا تزکوا انفسکم
شما این بقیامت خواهد بود هذا ما توعدون
لیوم الحساب این عظیم خبریست
قل هو نبأ عظیم از ایشان مترس از من بترس
فلا تخشوهم واخشونی من از خدای
میترسم انی اخاف الله رب العالمین
امروز هرچه خورید شما را حلال است

الیوم احل لکم الطیبات کان بد بردند
فظننتم ظن السوء کار فلان نیک
شد ان فرعون علا فی الارض کینرو دار
همه در دست فلانست الا له الخلق والامر
هر کرا خواهد نوازد و هر کرا خواهد
راند یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء
یار حق باش نه یار باطل تعاونوا علی
البر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم
والعدوان هر چه خوی نیکو خر

فلینظر

فلینظر ایها ازکی طعاما چون طعام خورید
پراکنید فاذا طعمتم فانتشروا
بگناه دیگران ما را عقوبت می کنی
اتهلکنا بما فعل السفهاء منا کار فلان بکار
نیاید وما امر فرعون برشید آمدی
واوردی حیث علی قدر یا موسی
سنگ در تاریکی می اندازی رجما بالغیب
جدل نادانسته می کنی سفها بغیر علم
مبطل را حجت نرسد فبهت الذی کفر

اکنون حق ظاهر شد الآن حصحص الحق
دعویشان معنی ندارد لا یأتون علیهم
بسلطان بین سخن نه باندازهٔ خود می گوید
کبرت کلمة تخرج من افواههم سخن
خطرمند مگویید انکم لتقولون قولا عظیما
هر کس پیش نهادی دارد ولکل وجهة
هو مولیها والسلام القسم الثالث
فی الحکایات المرتبطة بالآیات الفصل
الاول فی ذکر الانبیاء آورده اند که

آن شکوفهٔ بستان نبوت و زینت آن آسمان
مروت و فتوت حسن رضا رضوان الله علیه
روزی از برای تفرج بصحرا رفته بود و
بسیاری بگشته و آتش اشتهای طعام در
طبیعت لطیف او مشتعل شده چون بمنزل
شریف خود باز رسید بتعجیل طعام خواست
پرستار که متعین شغل مطبخ و متکفل
شرایط طبخ بود عجالة الوقت کاسهٔ آشی بر
طبق نهاد و پیش امیر المومنین برد چون

بقرب مجلس او پسند دهشت حضور ولمعهٔ
نور او بر ان بیچاره غالب آمد • ارتعاشی
در دستش بدید شد وتزلزلی در قدمش
ظاهر گشت • در فرط عجله امتثال سر انگشت
پایش بر سنگ حیرت آمد قدمش منحرف
شد سرش در گردید و کاسه بر کتف حسین علیه
السلام ریخت حسین رضی الله عنه بنظر سیاست
در [illegible] نگاه کرد گونهٔ حیات بر جبهٔ ان بیچاره
متغیر شد گفت آه ترسم که باتش غضب او

سوخته

سوخته شوم و در دیگ انتقام او پخته
گردم • الهام الهیش تلقین کرد تا زبان
بر این آیه بگشاد که والکاظمین الغیظ حسین
علیه السلام گفت خشم فرو خوردم پرستار
گفت والعافین عن الناس پس حسین گفت
از تو در گذشتم و کردهٔ تو ناکرده انگاشتم
پرستار گفت والله یحب المحسنین حسین علیه
السلام گفت از مال خود آزاد کردم • حکایت
وقتی یکی از ابنای دنیا در بغداد نعمتش

بآخر رسیده بود و محنت در سن ایامی محنت
و رنج میکذاشت روزی در بازار بزازان
میکذشت بدکان این ابر سپاهی آمد و مراقبت
احوال و محافظت اموال او می کرد تا این
ابر سپاهی بچه جامه بخانه خود فرستاد حیلتی
ساخت و انکشترین او بدست آورد ببازار
شد مرغ چند بیمن و منی چند برنج و کونی چند نبات
بخرید و در زنبیل نهاد و بدر سرای
آنکس شد و حلقه بزد کنیزک بیرون آمد

کفت

کفت زنبیل بچه خواجه فرستاده است و
کدبانو را بکوی فلان بچه جامه میخواهد و
اینک انکشترین بنشان فرستاده است
کنیزک زنبیل و انکشترین بستد و کفت
تا کسی آشنا نباشد چیزی ندهیم مرد کفت زنبیل
و انکشترین باز دهید و این حدیث را
نابوده انکارید کدبانو کفت ما را اجازت
نرفته است که بی حکم خواجه چیزی بدر فرستیم
مرد کفت تا بود از این بتر نبود که بچه جامه

بدست نیامد و زنبیل و انگشترین از
دست رفت رنجور و مهجور بازگشت بعد
از مدتی فقرش بکمال رسید و فاقه اش
بنهایت انجامید نزدیک ابن البرسی آمد و در
سرا و را گفت که آن محتال که قصد نعمت تو
کرده بود منم خدای تعالی بر تو مال حلال تو
نگه داشت و هیچ مکروهی بر دل تو
نگماشت بدانکه آن مرغ و برنج که بسرای تو
بردم اکنون در رنج مطالبت آن مانده ام

اما اگر

اما اگرچه مردی سرگشته ام از کردار بد برگشته ام
و این آیت برخواند وإن تُبتم فلکم رُؤس
اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون ابن البرسی را
از آن لطف استدعا و چنین معاودت
او خنده آمد ده بهای کالا بدو داد و گفت
بعد از این که محتاج شوی نزدیک من آی
و بیش از این احتیال منمای **حکایت**
رسم ملوک غزنین چنان رفته است که محتسبانرا دست
قوی دارند و احکام امور شرعی بایشان

بازگذارند چنانکه با هرکه باشد هرچه خواهند
توانند کرد و هر مستی را که در شارع شهر بینند
بر وحد و شرعی اقامت کنند و زجر بلیغ نمایند
ناصر مسعود شمیه یکی بوده است از شعرای
غزنین وقتی از اوقات در زمستان
شب بواقعه مست و برهنه از خرابات برون
افتاده بود ناگاهی در مضیقی با محتسب شهر
مقابل افتاد هرچند خواست گریزگاهی ندید
متحیر صدهمی بود تا محتسب بدو رسید

ارانه

این ایت بر وخواند وَاِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا
كِرَامًا محتسب لباچه شاه پوشیده داشت
بدو داد و گفت هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ اَوْ اَمْسِكْ
بِغَيْرِ حِسَابٍ حکایت یکی از فضلا بنزدیک
فضل قصه نوشت فضل بفرمود تا صد دینار
خلیفتی در مهری کردند و بر ظهر مهر نوشت
اِنَّ هَذَا لَرِزْقُنَا مَا لَهُ مِنْ نَفَادٍ حکایت
آورده اند که وقتی بادشاهی با وزیر
خود در خلوت نشاط فرمود غلام پسر وقدی

ماه خدی بر بالای سر خود بر پای کرده بود
هر گاه که بادشاه بچیزی مشغول شدی وزیر
بنظر دزدیده در لطافت آن غلام نگاه کردی
یکبار بادشاه بران اطلاع افتاد کفت
از کرم مانند که دستور خود را بمنظور او
نرسانیم روی بوزیر کرد و کفت فلیطعمها
ایها ازکی طعامًا وزیر بیکی اشارت کرد و کفت
هذا من فضل ربّی بادشاه کفت هذا عطاؤنا
فامنن او امسک بغیر حساب والسلام

الفـ

الفصل الثانی فی البخل واللیام

ابو الحارث بنبوی را کفتند که فلان جامه بخشید
ترا کفت اگر یعقوب نبی علیه السلام و جمله
انبیا نزدیک او بروند و جمله ملایک را در
ضمان کنند و سوزن ازو عاریت خواهند
تا آن پیراهن یوسف که قدّ من دبر بدوزند
نده مرا جامه چون خواهد داد حکایت
بخیلی را از ارزیز کاسه وکوزه می ریختند
ارزیزگر کفت بر کوزه چه نویسیم کفت

بنویس که فمن شرب منه فلیس منّی گفتند
برکاسه جه نویسیم گفت ومن لم یطعمه
فانه منّی حکایت بخیلی را گفتند که این درویشان
که بدر خانه تو می آیند جرا نان نمی دهی
گفت انطعم من لو یشاء الله اطعمه بندگان
او بند او را نان باید داد با این فضولی
جه کار حکایت بخیلی را لقمه از دست
بیفتاد سکی در ربود بخیل هر جند دوید
بسک نرسید باز گشت و اشک می بارید

گف

گفتند یا شیخ ترا جه افتاد گفت انما اشکو
بثّی و حزنی الی الله قصه این غصه جز
با خدای راست نتانم که سک او آفریدست
حکایت ابو العینا شاعر جون از همدان
باصفهان آمد اتفاقا آن روز که در شهر شد
جماعتی کودکان بدان دروازه جنک سنک
می کردند از قضا سنکی بر سر ابو العینا آمد
و سرش بشکست آشنایی در آن نزدیکی داشت
بخانه او فرو آمد همه شب در انتظار جیزی خوردن

می بود و هیچ کس تکلف ننمود دیگر روز برخواست
و نزدیک مهلب وزیر شد مهلب ازو
پرسید فی ای یوم دخلت البلدة یا ابا العینا
کدام روز در شهر درآمدی قال فی یوم
نحس مستمر گفت در کدام ساعت قال فی
ساعة العسرة گفت این نزلت قال بواد غیر
ذی زرع و آنگاه احوال بار گفت مهلب بخندید
و بفرمود تا وثاقش معین کردند و برگ
و سازش بدادند الفصل الثالث

فی بدا

فی بدایع نکت النسوان عبد الرحمن آمویی
که صاحب اندلس بود گفت بسفر حجاز می رفتم چون
ببغداد رسیدم نخاس برده را گفتم از بهر من
کنیزکی شایسته بخر که درین سفر مونس من
باشد کنیزکی بر من عرضه کرد که در غایت
حسن و نهایت جمال مثل نداشت چنانکه چشم
در ملاحت صورت او خیره می شد طبع
بدو نیک میل نمود گفتم ای کنیزک ترا چه نامست
گفت مکه گفتم الله اکبر قد قرب الطریق راه

برمن نزدیک شد گفتم دستوری باشد
که بر حجر الاسود بوسه دهم کفت هیهات لم
تکونوا بالغیه الا بشق الانفس زنهار که بی
خرج درهم و رنج قدم بحریم آن حرم
نتوان رسید حکایت چون مامون خلیفه
توران بنت الحسین بن سهل را بخواست آن
شب که زفاف خواسته بود توران را عذر
زنان پدید آمد مامون خواست که بد و مقاربت
جوید کفت یا امیر المومنین اتی امر الله

فلا تستعجلوه مامون بدانست و از بیش
او برخواست و از حسن نطق و استعارت
او تعجب نمود حکایت هرون الرشید را
کنیزکی بود حبشی فایزه نام بحسن و ملاحت
و زیور فطنت معروف و موصوف
وقتی هارون در خلوه بطریق طیبت با او کفت
اقلبی ظهرک الی یکزمان بشت بمن نمای
فایزه کفت یا امیر المومنین اما سمعت قوله
تعالی فاتوا هن من حیث امرکم الله بازنان

خویش راهی روید که حق فرموده است
نمارو گفت اما سمعت قوله تعالی نساؤکم حرث
لکم فاتوا حرثکم انی شئتم یا فایزه گفت که
نشنیده که حق تعالی می فرماید زنان شما
کشت زار شما اند از ان در اید که شما را باید فا بز
گفت یا امیر المؤمنین آن آیه منسوخه بقوله
تعالی واتوا البیوت من ابوابها فضحک
وتعجب من حسن ذکائها وحدة خاطرها وزاد
فی حبها واکرامها مامون بخندید وآن قوت

جواب بپسندید وازان کفایت طبع ولطافت
خاطر متعجب شد و در مهر و دوستی او
بیفزود حکایت مهلب بن ابی صفره چون
بدیعه مغنیه را بخواست شبی بمعاشرت
مشغول شد مهلب خواست از معاشرت بمباشرت
پردازد ربیعه را عذری که حالات زنان
باشد بدید آمد گفت عظم الله امیر وفار التنور
آب شور بر جوشید مهلب گفت ساوی الی
جبل یعصمنی من الماء حکایت اصمعی روزی

در بازار بغداد بر دکان میوه فروشی میگذشت
مرغان مسمّن دید که از معالیق دکان آویخته
بود و طبقهای سیب اصفهانی و سپدهای
انجیر وزیری وانگورهای رازقی
ونارهای ملیسی و زنی در کسوت جمال و زینت
کمال نشسته اصمعی از حسن روی او تعجّب
نمود زبان بوصافی برکشاد و گفت وفاکهة
مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور
عین کامثال اللؤلؤ المکنون آن زن روی باصمعی کرد

وگفت

وگفت جزاءً بما کانوا یعملون این سزای
آنکس است که بخرد نه سزای آنکه بنگرد
حکایت ابو العبّاس نسّاج روزی پیش
زن خود درامد سلمه واو برنخواست گفت
دخلت علیک وتحشمنی بالقیام ، یا امّ سلمه
پیش تو آمدم وحرمت من بقیام نگه نداشتی
قالت کیف اقوم وتحته الانهار تجری من تحتی :
اراد بها حالة المعهوده من النساء ، حکایت
وقتی هارون الرّشید را خبر دادند که

فلان ناطفی کنیزکی دارد که از جام ایام بحسن
صورت ولطف سیرت او دیگر نزاید هم
خد دلربایش با ماه آسمان برابری کند
وهم قد جان فزایش با سرو بستان همسری
اما رفیق معامله ناطفی دل از دست او ربوده است
و ناطفی نیز دل وجان بدست او سپرده است
غیرتی در باطن هارون الرشید کار کرد
که عجب چنین کنیزکی در بغداد باشد و از خدمت
ما باز ماند چرا باید که روزگار بدیگری

رسانند

رسانند و از ما پنهان مانند در حال کسی فرستاد
بپیش ناطفی که شنیدم که کنیزکی داری
باید که نزد ما آری ناطفی پیغام خلیفه بشنید
از رنج برخود بپیچید بالبی خشک و دیده تر
بخانه دوید کنیزک چون خواجه را بران حال دید
گفت چه بوده است که قد صنوبر چنبر
کرده و چه افتاده است که خد مورد معصفر
و مزعفر کرده این خواجه گفت چه باشد
بتر از این حال قصه دراز است و این بیت

وصف الحال خواند بیت

خوش بدم با تو فلک نپسندید

آسوده بدم با تو زمانه نگذاشت

وقصّه باز گفت و هیچ از کنیزک نهفت

کنیزک گفت اگر این کیس امل است کار سهلست

مرا بنزدیک او فرست که چنان سازم که

دل تو از غم بپردازم چون کنیزک را پیش

هارون بردند هارون را وزن هیأت و حسن

خلقت او نیک خوش آمد گفت شنیده ام

ای

ای کنیزک چون آواز تو در پرواز آید

جز جان مستمعان نرباید لطف نغمت تو برین

صفت است که می گویند کنیزک گفت یزید فی

الخلق ما یشاء هارون گفت ای کنیزک جواب ما

از قرآن می آری مگر بر معانی آن سواری

گفت هذا من فضل ربّی هارون در ان گفتار

لطف و دیدار ظریف او بتعجّب فرو ماند

گفت چه باشد اگر از آواز خود ما را بشنوانی

وعشری از کلام مجید بخوانی کنیزک خدمت

کرد واین آیة بدایت کرد انّ هذا اخی له
تسع وتسعون نعجةً ولی نعجةٌ واحدةٌ هارون
جون این آیة بشنید حال او بدانیست
آب در جشم او بکشت کفت ای کنیزک خواجه را
دو بیش می داری که قصّه در دمی نکاری کنیزک
کفت هو الّذی ایّدک بنصره وبالمؤمنین
والّف بین قلوبهم هارون الرّشید را دل
بسوخت وکفت ای کنیزک لا تخافی ولا تحزنی
انّا رادّوه الیک وجاعلوه من المرسلین

در

در وقت بخجه جامه بدو داد واورا پیش
خواجه اش فرستاد الفصل
الرّابع فی مُلَح الفاظ الغلمان حکایت
هارون الرّشید جون عباس از واسط بیامد
هر بار که جشم او بر عباس افتادی دل
تنک شدی وکره برابرو زدی از بهر آنک
مادرش فایزه حبشی بود وعبّاس
برنک مادر آمده بود روزی شخصی که
دعوی نبوّت می کرد بنزدیک هارون

آوردند هرچند جهد کردند و گفتند از دعوی
خویش برگشت هارون بفرمود تا او را
در زخم چوب کشیدند چون الم چوب بدو
رسید در ناله درآمد و فریاد کردن گرفت
و فرزندان هارون پیش او صف زده
بودند و عباس در آن وقت هشت ساله بود
و زیر دست همه پسران پیش او ایستاده بود
چون آن تباهی فریاد و شنعت آن مدعی
بدید گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل

چون هارون از عباس این سخن شنید
رویش برافروخت از شادی گفت حقا بقول
علیه الصلوة والسلام اَلوَلَدُ سِرُّ اَبیه
اولادُنا اکبادُنا و بعد از آن بکرمان از پیش
خودش نکذاشتی

حکایت

داود ربیع حلوانی می گوید که بدیع همدانی
در ایام صبی و عهد خوردی بجرات و فصاحت
بیان در محاورت و ملاطفت پارسی
و تازی چنان معروف و موصوف شد که

در مجلس بزرگان ذکر او کردن گرفتند
و در مشاعره و محاوره نظم و نثر بقدرت
فصاحت و قوت بلاغت برکبار روزگار
مبادرت نمودم من در هوس دیدارش
و حلاوت گفتارش از حلوان آمدم
و از احوال او پرسیدم گفتند او ان ساعت
بمکتب ادب باشد چون بنزدیک مکتب
رسیدم بدیع را دیدم که می آمد در مقدار
دوازده ساله که در منصب جمال تمام و غلام

لطیف صورت هم در پس او خریطه کتاب
او برگرفته و برابر او می آمد گفتم آنچه
به بیان شنودم بعیان دیدم از حرکات
لطیف و سکنات شریف او حالتی در من
بدید آمد آواز دادم که عین الله علیک
بر فور جواب داد که ولا تمدن عینیک
دیگر باره گفتم وصورکم فاحسن صورکم
خوبت آراست ای غلام ایزد
چشم بد دور خه بنامزد

بخشم خشم و سیاست در من نگاه کرد و گفت
وفی انفسکم افلا تبصرون و درگذشت
من ازان قدرت فصاحت او عاجز ماندم
حکایت آورده اند که محمود وراق دو
پسر داشت روزی هر دو پسر از مکتب
پیش پدر آمدند محمود بزرگتر را پیش
خواند و جبه و دستاری (دروی) پوشید غیرتی
در باطن پسر خوردتر اثر کرد این آیة برخواند
انما اموالکم واولادکم فتنة مال و فرزند

تو فتنه تواند محمود را خنده آمد الست
انت ولدی نه تو فرزند منی پس رکنی از
فتنه تو باشی گفت وما یستوی الاعمی
والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل
ولا الحرور محمود ازان سرعت جواب
و قوت خاطر او تعجب کرد و بفرمود تا جبه و
دستار نیکوتر بیاوردند و بدو دادند
و در مهر و شفقت او بیفزود الفصل
الخامس فی تعبیر الرؤیا حکایت

یکی از خلفا با امیر المومنین علی کرم الله وجهه
دشمنی در دل داشت وقتی امیر را بخواب
دید میان آتش نشسته روز دیگر معبر را آواز داد
و تعبیر این خواب پرسید معبر گفت این کس
پیغمبری باشد یا امامی گفت بچه دلیل گفت
حق تعالی میفرماید ان بورک من فی
النار و من حولها آن خلیفه از دشمنی او
توبه کرد حکایت سموییل یهودی در ایام
امیر المومنین عمر رضی الله عنه

بخواب دید که جمعی از ملایکه بر وی صلوات
می دادند تعبیر این از معبر پرسید
معبر گفت زود باشد که بدین خدا و شریعت
مصطفی درآیی هفته برنیامد که این جهود
مسلمان شد معبر را گفت بچه دانستی که مسلمان
شوم گفت بدانکه خدای عز و جل در مصحف
مجید می گوید هو الذی یصلی علیکم و ملایکته
لیخرجکم من الظلمات الی النور یعنی
من الکفر الی الایمان حکایت مردی در

در خواب دید که پستوری با او سخن میگفت
بنزدیک ابن سیرین شد و از و سوال
کرد گفت توبه کن که وفات تو نزدیک
خواهد بود گفت بچه دلیل گفت بدان دلیل که
حق تعالی می گوید که وَاِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِم
اَخرَجنا لَهم دابَّةً مِن الارض تُکَلِّمُهم یعنی
جون قیامت نزدیک آید و خلایق را وفات
خواهد بود پستوری بیرون خواهد آمد
و با مردمان بزبان فصیح سخن گوید

حکایت

حکایت یکی بنزد ابن سیرین
آمد و گفت بخواب دیدم که بانک نماز
کردمی گفت حج کنی دیگری بنزدیک او
آمد و گفت همین خواب دیده ام گفت
ترا بدزدی بگیرند از و پرسیدند که یک
خواب را چگونه دو گونه دلیل میگویی گفت
تعبیر بحالت مرد بگردد آن یکی رنگ
مصلحان داشت تعبیر او بحج کردم که حق
تعالی میفرماید که وَاَذِّنْ فی النّاس بالحجّ

وان دیگر مشابهت بمفسدان داشت
تعبیر او ازان جهت بدزدی کردم که حق تعالی
میفرماید که اذن موذن ایتها العیر
انکم لسارقون **حکایت** در ایام امام اعظم
ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه یکی از خلفا
ملک الموت را بخواب دید وازو پرسید
که بقیت عمر من چند مانده است ملک الموت
به پنج انگشت اشارت کرد از هول این اشارت
از خواب بیدار شد غمناک و ملول بفرمود

تا معبران را جمع کردند و تعبیر این خواب
ازیشان سوال کردند پس بقدر وهم خود چیزی
می گفتند و تعبیر می کردند یکی میگفت
پنجاه سال گفته است دیگری میگفت پنجاه
ماه و دیگری میگفت پنجاه روز گفته است
آن خلیفه را دل برین جمله قرار نگرفت بنزدیک
امام ابو حنیفه کس فرستاد وازو سوال
کرد امام گفت مراد ملک الموت از اشارت
پنج انگشت نفی پنج علم است که خدای تعالی

این هیچ علم را هیچ آفریده نداده است
چنانکه می فرماید ان الله عنده علم الساعة
وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام
وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما
تدری نفس بای ارض تموت یعنی
کس نداند که قیامت کی خواهد بود وکس نداند
که باران کی خواهد آمد ودر رحم مادر فرزند
نر است یا ماده وکس نداند که فردا چه
خواهد بود وکس نداند که بکدام زمین خواهد

مرد

مرد این هیچ علم است که ایزد تعالی خلق را
از ادراک این دست کوتاه کرده است
ودر تنزیل عزیز خود بخود اضافه کرده است
خلیفه چون از امام ابو حنیفه برهان این آیت
بشنید شاد گشت واو را تشریف فرمود
ونواختی عظیم کرد **الفصل السادس**
فی الاسولة الامتحانیة التی تقع فی القرآن
وغیره ابو بکر مجاهد روزی با شاگردان
خود تفسیر این آیة میگفت که ولقد صرفنا

فی هذا القرآن للناس من کل مثل
در همه عالم موجودی نیست و نه چیزی که
در وجود آید از واقعات و حادثات عجیب
الا اسم آن یا صفت آن یا معنی آن که در
قرآن موجود نیست و مذکور وکیلی از
وکلای فخر الدوله حاضر بود گفت که درین
کاروان سراها وکیلم ذکر این کجاست در
قرآن بر فور گفت هست در سورهٔ نور
قال الله تعالی لیس علیکم جناح ان تدخلوا

بیوتا

بیوتا غیر مسکونة فیها متاع لکم جمله حاضران
ازان سرعت جواب او عجب داشتند
دیگری از شاگردان از و پرسید که امروز
کنیزکی خریده ام و مباشرت رفته است
و می ترسم که زنم بداند و این واقعه در قرآن
هست گفت هست بر فور این آیه برخواند
الذین یؤتون ما آتوا و قلوبهم وجلة انهم
الی ربهم راجعون جمله حاضران ازان
سرعت جواب و لطف استخراج او متحیر ماندند

وهم از و پرسیدند که در قران سیزده
آیت مرتب کجاست که در و واو نیست
کفت بایدی سفرة کرام بررة قتل الانسان
ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره
ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم
اذا شاء انشره کلا لما یقض ما امره فلینظر
الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا
ثم شققنا الارض شقا وهم از و پرسیدند
که ده حرف مرتب پیوسته کجاست کفت

واذ

واذا اذاوک ان وهم از و پرسیدند
که ده حرف پیوسته کجاست در قران کفت
لیستخلفنهم وهم از و پرسیدند که چهار
آیت که در والف نیست در کجاست
کفت فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس
وبسر وهم از و پرسیدند که کدام آیه است
که بیست یک حرفست و در وی نقطه نیست
کفت والهکم اله واحد لا اله الا هو بر فور
جواب این اسوله از کلام حق تعالی بیرون آورد

حکایت علی بن موسی می گوید که
روزی ابو بکر مجاهد در سرای من بود
شبلی در بزد گفتم درآی درآمد ابو بکر
مجاهد گفت ساکتش الساعه همین ساعتش
خاموش کنم و شبلی را عادت جنان بود که
هر جامه که در پوشیدی موضعی ازان جامه
خرقه کردی جون شبلی درآمد مجاهد
گفت یا ابابکر این فی القرآن افساد ما ینفع
کجاست در قرآن بزبان آوردن چیزی که

ازو منفع

ازو منفعت کیرند گفت فطفق مسحاً بالسوق
والاعناق او هم ازو پرسید که در قرآن
کجاست که اسب را که آلت غزو است
پی کردن ابن المجاهد خاموش شد گفتم
تو می خواستی که او را خاموش کنی
باری او ترا خاموش کرد • هم درین مجلس
ابن المجاهد را گفت امروز از علمای وقت
در علم قرآن همتای تو نیست و درین
فن مختار و متمیز توئی کجاست در قرآن

که دوست مردو پشت را عذاب کند ابن
المجاهد هرچند اندیشید آیتی موافق این
معنی ندید یکی از حاضران گفت یا ابابکر
هم تو بگوی شبلی گفت بدعوتی بگو هم
گفت بدهم شبلی گفت وقالت
الیهود والنصاری نحن ابناء الله واحباؤه قل
فلم یعذبکم بذنوبکم ابن المجاهد گفت کأنی
ما سمعت هذه الآیة چنانستی که هرگز این
آیت نشنیده ام حکایت از حسن بصری

رحمة الله علیه پرسیدند که فردا اطفال
مشرکان کجا باشند گفت در بهشت گفتند
بچه دلیل گفت بدان دلیل که حق تعالی می
فرماید لا یصلیها الا الاشقی الذی
کذب وتولی در آتش نسوزند مگر آنکسانی
که دروغ بر من گفته اند و از من بدیگری
رفته واطفال مشرکان این هر دو
نکرده اند لاجرم بهشتی باشند حکایت
ابو عبدالله القاسم بن سلام را پرسیدند

کرد

که مردی ثلث مال خویش را برال فلان وصیت
فلان در وی داخل باشد گفت ای سبحان الله
نشنیده که خدای تعالی میفرماید ادخلوا
آل فرعون اشد العذاب نه فرعون
با ایشان باشد **حکایت** وقتی یهودی را
در ایام مامون با زنی مسلمان در ماه رمضان
بفاحشه بگرفتند جهود مسلمان شد
فقهای وقت گفتند اسلام همه گناهان
محو کند وکشتن نیز برخیزد مامون پیش

علی

علی بن موسی الرضا کس فرستاد
گفت یا ابن رسول الله درین واقعه چه
فرمایید گفت بفرمایید تا او را بکشند که
ایمان او ایمان باس است از ترس است
که می گوید که مسلمان می شوم و این آیت
بحجت آورد فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا
باسنا مامون بفرمود تا او را بکشتند
والسلام

الفصل السابع

فی المکاتبات البدیعة والمراسلات الشریفة

آورده اند که چون وهب بمتوکل رقعه
نوشت و وکالت ضیاع دار الخلافه که
در نواحی بغداد بود درخواست کرد متوکل
اجابت بفرمود یکی را از ترسایان به تکفل
آن شغل نصب کرد چون وهب رقعه
دیگر نوشت و در وی یاد کرد لا یتخذ المؤمنون
الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و
من یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء
الا ان تتقوا منهم تقیة ویحذرکم الله نفسه

چون

چون بمتوکل رسید در وقت ترسا را معزول
کرد و آن شغل بدیگری نصب کرد **حکایت**
یکی را از خلفا وزیری بود کثیر نام
وقتی بر وی متغیر شد بفرمود تا او را محبوس
کردند و مطالبت اموال می فرمود روزی
از حبس رقعه نوشت و بپیش خلیفه فرستاد
و دران یاد کرد که عبدک کثیر والله تعالی یقول
ویعفوا عن کثیر چون قصه بخلیفه
فرستاد بر سر قصه نوشت قال الله تعالی

لاخیر فی کثیر حکایت ابو عبدالله توابه

قاضی ابو محمد ازدی را رقعه فرستاد و

اورا بدعوت خواند و قاضی ابو محمد را درد چشم

بود بر پشت رقعه نوشت که دعاگوی در رنج

رمد است ولقاؤه فرج ولکن لیس

علی الاعمی حرج چون رقعه بابی عبدالله رسید

کف عذره احسن من اجابته کعف لطافت

اعتذار او بهتر از سرعت امتثال او بیت

حکایت آورده اند که سیف الدوله

جعف

جعفر زرگر را بعمل حله فرستاد بعد از

مدتی اهل حله بر وی خروج کردند چنانک

اورا خوف هلاک بود در گوشه مختفی و منزوی

شد بسیف الدوله قصه نوشت که اید الله الامیر

ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی

فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم

الظالمین بفرماید دانستن که این قوم

پس از من بتافتند و باتلاف مال وفساد

احوال من شتافتند از بهر خدا مرا بکام دشمنان

نگذارد و درمیان این قوم ستمکاره نگذارد
جون قصه بسیف الدوله رسید جواب نوشت
که سنستدرجهم من حیث لا یعلمون ه
حکایت آورده اند که یکی از امرا اطراف
بملکی از ملوک وقتی نامه نوشت و در انجا
اثری از عصیان فرا نمود آن ملک در جواب
بنوشت که خدمت تو رسید و مضمون ان
معلوم شد و الجواب کما قال الله تعالی و تقدس
ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم

منها اذلة و هم صاغرون والسلام

الفصل الثامن فی الحکایات المتفرقه

والانواع المختلفه • جون اسمعیل بلال را بوزارت
بنشاندند ابو العینا مدتی ترتیب خدمت
و شرایط محمدت و در محافظت ایام تعظیم
و در مواجب توقیر صدر او مواظبت می نمود
اتفاقا درین مدت از مبرت و عاطفت
وزیر هیچ ندید روزی بنزدیک او درآمد
و کفت ایدالله الامیر مراد خریست طفل ذی

روزی روی فرا من کرد و گفت ای پدر
این وزیر که تو کمر خدمت او بر میان بسته
و از جهت او دست از طمع و مبرت
دیگران بشسته چون ترا بیند در روی تو
هیچ اهتزازی و بشاشتی نماید گفتم نه گفت
چون نشینی در جوار مجلس خودت جای فرماید
گفتم نه گفت چون غایب باشی ترا هرگز
بمکرمتی پرسد گفتم نه فقالت یا أبتِ لِمَ
تَعبُدُ ما لا یسمعُ ولا یبصرُ ولا یُغنی عنک شیئاً

وزیر

وزیر چون این بشنید نیک شور بر خورد
از خجالت برخاست و گفت یا اباالعینا
بدین قدر بس کن و حاجتی که داری بخواه
تا آنچه مطبوع و ملتمس است مبذول دارم
و بتو رسانم **حکایت** آورده اند که موسی
ابن عبد الملک یکی را از دوستان
ابو العینا بتهمتی حکم فرمود و مطالبتهای
سخت می کرد تا در تشدید مطالبت هلاک
شد مدتی پنهان می داشتند و می گفتند

اززندان بگریخت روزی ابو العینا را پرسیدند
که ازان دوست محبوس چه خبر داری
گفت فوکزه موسی فقضی علیه
این سخن بموسی ابن عبد الملک نقل کردند
بفرمود تا ابا العینا را حاضر کردند
گفت یا ابا العینا زبان از من کوتاه نکنی تا ببینی
آنچه ببینی ابو العینا گفت اترید ان تقتلنی
کما قتلت نفسا بالامس موسی ازان
سخن عذر خواست حکایت ابن مجاهد

در مسجدی از مسجدهای باب الطاق نماز
می کرد بامداد امام این آیه برخواند ما قطعتم
من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها اینجا
فرو ماند چند بار مکرر کرد یادش
نمی آمد و کسی اورا یاد نمی داد این آیت برخواند
الیس منکم رجل رشید کس معلوم نکرد
این آیت برخواند که ردوها علی یکی از
جماعتیان بدانست بقیت آنکه فراموش کرده
بود یادش داد فباذن الله ولیجزی الفاسقین

ایت برخواند و تمام کرد حکایت

ابو العینا را پرسیدند که در پسران وهب

چه گویی گفت وما یستوی البحران هذا عذب

فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج یعنی

سلیمان فاضلتر که بصلاح موسوم بود

و دیگری بفساد گفت به چه دلیل می گویی گفت

افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی

سویا علی صراط مستقیم حکایت

ابو سلیمان بصری پرسیدند که محمد مکرم و عباس

رستم را چه گویی گفت ایشان بخمر و

زر مانند اثمهما اکبر من نفعهما حکایت

علی حسن باخرزی در روزی که سرما

بغایت بود بنزدیک رئیس ابو المحاسن

حوالکی آمد و در پیش او آتشدانی نهاده

بود و غلامی مرغ بروی می گردانید

فقال السلام علی الشیخ الرئیس و بورک

من فی النار ومن حولها حمله حاضران ازان

استعارت او عجب آمد حکایت

از حسن بن علی رضی الله عنه وعن
والدیه پرسیدند که ویرا عادت بودی که
زن بسیار خواستی و بگذاشتی زود
گفتند ای سلاله نبی چرا چنین کردی
گفت زیرا که من غنی دوست دارم
پس نکاح میکنم که خدای عز وجل میفرماید
وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم
وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله
والله واسع علیم وطلاق می دهم که خدای

عز وجل میفرماید وان یتفرقا یغن الله
کلا من سعته حکایت
آورده اند که دران وقت که جعفر بن
محمد الصادق رضی الله عنه درگذشت
مهتری از روی شماتت یکی را از شیعه
او گفت که مات امامک شیعی جواب
داد که نعم مات امامی ولکن امامک من
المنظرین الی یوم الوقت المعلوم حکایت
حماد سجی یکی بود از مقبل حالان اصفهان

روزی چند در خدمت مهلب بود و بعمل
فارس شد بعد از مدتی با تجمل تمام از
فارس باصفهان آمد بدیع کاتب
او را در بازار بدید که با آن کوکبه می آمد
این آیت برخواند که هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
حماد بر فور جواب داد که وکذلک کنتم من قبل
فمن الله علیکم فتبینوا حکایت
منصور شیرازی و ادیب ابو بکر خوارزمی

در صدر

در صدر فخر الدوله در مسله مناظره
می کردند منصور در دفع الزام ادیب را
گفت انما انت مفتر ادیب جواب داد
انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون
بآیات الله فخر الدوله را از آن سرعت
جواب و قوت خاطر او عجب آمد و هر دو را
خلعت داد حکایت
فقیه ابو سهل صعلوکی در روز پیرد
بنزدیک قاضی حرمین درامد و از دور بنشست

و در پیش قاضی آتشدانی نهاده آتش
می افروختند قاضی گفت ایها الفقیه
الی النار الی النار سوی آتش سوی آتش
فقیه ابو سهل خدمت کرد و گفت
القاضی اولی بها صلیا قاضی اولیست باتش
حکایت هشام بن عبد الملک را گفتند
فلان در حق تو چنین سخن گفته است هشام
بفرمود تا او را حاضر کردند چون پیش
درآمد زبان بحجت برگشاد هشام گفت

ای مرد هنوز ترا سخن میرسد مرد
گفت یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها
فردا مر تنی بخدای عز و جل زبان بجدل
برگشاید که ما فلان کار چرا کردیم و فلان
سخن چرا گفتیم چون با خدای عز
و جل می توان گفت با تو سخن نمی توان
گفت در تمهید عذر او تبسم کرد و از و
درگذشت حکایت آورده اند که در ان
وقت که ابو مسلم مروزی از خراسان بعراق

رفت یکی از جملهٔ لشکر بباز گشتن اجازت
خواست یکی از حاضران این آیت برخواند
که انما یستأذنک الذین لا یؤمنون بالله
والیوم الآخر یعنی آن کسانی که از
تو باز می گردند نه بخدای تعالی ایمان دارند
و نه در تو اعتقاد چون ابومسلم این آیه
بشنید نیک در خشم شد و قصد هلاک
اجازت خواهنده کرد آن جوان دید که
ابومسلم متغیر شد گفت ایها الامیر مذه

الآیة منسوخة بقوله تعالی واذا استأذنوک
لبعض شأنهم فأذن لمن شئت منهم واستغفر
لهم الله ان الله غفور رحیم چون ابومسلم
این آیه بشنید سکن غضبه واذن له
بالانصراف درحال خشم از و برفت و
بباز گشتن اجازت فرمود حکایت
آورده اند که در وقت معتصم وصیف
توکلی که والی شام بود نیک قاهر و منتقم
بود و بسی قلعها را که در شام بود که از امراو

بمرد کرده بودند خواب کرده بود وقتی
بدو انها کردند که اهل فلان قلعه از
قلاع این حدود در تو عاصی شدند شبی
با لشکری بپاخته تاختن برد و سحرگاهی
بزیر آن قلعه رسید خواننده با واز بلند
این آیه برخواند که وکم من قریة اهلکناها
فجاءها باسنا بیاتا او هم قایلون پاسبانی
از بالای قلعه آواز داد که وما کان
ربک لیهلک القری بظلم واهلها مصلحون

وصیف چون بشنید در وقت لشکر باز گردانید
وبشام باز آمد حکایت آورده اند که
شیخ ابو القاسم صوفی ندیم عضد
الدوله شبی در زیر غرفه عبد الملک
محشر میگذشت آواز داد افامن اهل القری
ان یاتیهم باسنا بیاتا وهم نایمون
یعنی بترسید ای قوم که عذاب خدای
تعالی درآید وشما خفته اید عبد الملک
بدانست که آواز ابو القاسم است برفور

جواب داد که وما کان الله لیعذبهم وانت
فیهم یعنی عذاب نکند خدای تعالی قومی را
که در میان تو باشی **حکایت**
یکی از همسایگان اصمعی روزی بنزدیک
او درآمد و دو درم وام خواست اصمعی گفت
شاید اما گروی باید مرد گفت ای سبحان الله
مدتی است تا در جوار تو می باشم وشب
و روز در زمین مسارع تخم ثنای تو می پاشم
و تو مرا بدو درم سیم استوار نمی داری

وحق مجاورت مرا چنین می گذاری اصمعی
گفت ای جوانمرد ترا استوار می دارم
ولیکن سنت خلیل الرحمن نگاه می دارم
حیث قال اولم تؤمن قال بلی ولکن
لیطمئن قلبی گفت بار خدایا باورت
می دارم اما میخواهم که دلم قرار گیرد
حکایت آورده اند که کرت اول که
ابوبکر خوارزمی بنزدیک صاحب
درآمد صاحب آن قوت فصاحت وقدرت

عبارت او در محاورت و مناظره
کردن بدید و نظم و نثر او بشنید و آن
جوات زبان و بسطت بیان او در تشریح علوم
استماع کرد و به پسندید پرسید که
الی متی یقف عندنا یا ابا بکر بنزدیک ما چند
خواهی بود قال ما دامت السموات و الارض
بفرمود تا ده بخچه جامه بدو دادند •
حکایت آورده اند که هارون الرشید را
سرای نو بنا می کردند آن روز که تمام شد

و بار داد درانجا ابو الهذیل درامد هارون
پرسید از وی کیف تری دارنا سرای مارا
چگونه می بینی قال ابو الهذیل بجنة عرضها
کعرض السماء و الارض هارون را خوش آمد
هر تحفه که آن روز آورده بودند بدو بخشید
حکایت در عهد سلطان کریم ابراهیم
چون مشطب را برسالت غزنین فرستاد
آن روز که بغزنین در رفت سلطان بر در
کوشک ایستاده بود و ندمای دولت

و فضلای مملکت حاضر کرده بود و می فرمود
که چیزی لایق بگویند که بر در این کوشک
نویسند هر کسی بقدر فکرت خود از تازی و پارسی
نظم و نثر چیزی می گفتند سلطان را دل بر آن
قرار نمی گرفت در این بودند که مشطب در رسید
و شرط تحیت و آداب خدمت بجای آورد سلطان
گفت خواجه امام ما را کلمه می باید که رقم این درگاه را
شاید و برزبر این حظیره معمور عقیده ما باشد
برفور گفت واذ جعلنا البیت مثابة للناس وامنا

سلطان

سلطان بفرمود تا از جواهری که پیش او
عزتی داشت دهانش پر کردند **حکایت**
آورده اند که شمس المعالی بجرجان در
کوشککی سفالین حوض خانه فرمود چون تمام
شد فضلای دولت خود را حاضر کرد و گفت
چیزی بر گویید که لایق آن حوض خانه باشد
تا بر دیوار آن نقش کنند بعضی نظم انشا میکردند
و قومی نثر و شمس المعالی را هیچ لایق نمی
آمد تا قفرید در آمد و ایشانرا در آن حیرت

بدید روی بنقاش کرد و کفت بنویس
فانذا مغتسل بارد و شراب بفرمود تا دهی که
چهار هزار دینار ارتفاع آن بود بر و اهل
بیت او وقف کردند حکایت سید ابو الحسن
همدانی کفت که چون از همدان بیرون رفتم
بحکم رسالت که از رضی بفخر الدوله داشتم
در راه فکری کردم که چون بنزدیک صاحب در روم
افتتاح سخن از کجا کنم در این فکرت بودم که
صاحب باستقبال باز آمد کفت مرحبا بالرسول ابن

الرسول والوصی ابن الوصی کفت در حلاوة
کفتار و ملاحت دیدار او متحیر ماندم آن آیة
بر خواندم که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم او
بر من خواند که انی لاجد ریح یوسف لولا ان
تفندون حکایت کوشیار حکیم منجم
بود و هم طبیب روز اول که پیش نوح بن
منصور درآمد نوح از محمد عبده وزیر پرسید که
این بکذاری و بسوی پدر و ما در ذخیره فرستی
و توشه آن جهان از بهر خود بر داری و دشمن را

۸۸

دو پشت گردانی و دوست درویش را
بی نیاز گردانی کشم هیچ هست که بخورند و تن را
سود دارد گفت جامه نرم و دیدار نکو و صحبت
نیکان و نیکوی دیدن از دوستان و گرما
معتدل و بوی خوش والسلام

علی اهل الاسلام

[illegible] سنه ۹۹۷ [illegible]

کتبه العبد الفقیر الحقیر الجانی محمد الحسینی
البدخشانی عفا الله له و لوالدیه و لجمیع المسلمین امین